

بررسی هویت و ویژگیهای هندو- زنگی  
- حبشی در بعضی منابع ادب ایران

# سیمای سیاهان در ادب فارسی

□ دکتر احمد فرشافیان - تبریز



شرافت و داغداری و داغدیدگی و خیلی از مفاهیم عالی بشری است. همچنین کلمه (مسبح) در دیوان خاقانی تنها اسم خاص نیست بلکه ابزار شگفت‌انگیزی است در دست شاعر ساحر که با آن روح بخشی و جانفزایی زهد و عزلت و گذشتن از دنیا و مادیات و عروج و مهارت در سخنوری و خطابت و طبابت و قدرت بی نظیر الهی را در آوردن خواری عادات و بسیاری از مضامین دیگر به تصویر کشیده است.

خلاصه اینکه در ادبیات فارسی هر سنگ و گیاهی به ظاهر ناجیز، روح و شخصیتی خاص خود دارد که بانفوذ به اعماق ناپیدا کرانه زبان فارسی باید آن روح و شخصیت را شناخت. اگر اساتید گرانقدر زبان فارسی برای تألیف چنین دایرة المعارفی همت گمارند به یقین حق بزرگی بر گردن ادبیات ایران خواهند داشت. اینجانب فقط به بررسی هویت سه کلمه هندو- زنگی - حبشی در بخشی از آثار ادبی ایران به عنوان مستثنی از خروار می‌پردازد و امیدوار است که آغازی باشد بر آن کار عظیم. این عمل نقبی است به ضمیر

کشیده می‌شوند و می‌خواهند از طریق شرارت و با موسیقی بر سر و صدا عقده‌ای را که «ظاهرا» طبیعت بدانان تحمیل نموده از دل بکشایند.<sup>(۱)</sup> در هر حال قصد اینجانب از نوشتن این مقاله نشان دادن قضاوت‌هایی است که در طول قرون و اعصار در کشور ما درباره سیاهان اعمال شده است. البته اثر تبیی این بررسی بیانگر این واقعیت نیز خواهد بود که هر واژه‌ای از جنبه ادبی تا چه اندازه‌ای از بارهای عاطفی برخوردار است. چرا که ادبیات ایران ادبیاتی رمزآلود است. هر کلمه‌ای که در شعر یا نثر ادبی مطرح می‌شود انبوهی از معانی گوناگون رابه ذهن خواننده منتقل می‌سازد. برای نمایاندن این همه بار عاطفی کلمات در زبان فارسی کتابی لازم است بسیار بسیار فراگیرتر از فرهنگ نلمیحات، به طوری که تمام ابعاد کلمه در آن، مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد تا بتواند دانشجوی پژوهشگر را در راه تحقیق یاریگر باشد. چنانکه مثلاً «لاله» در ادب فارسی تنها نام گلی نیست بلکه یادآور شهادت و فداکاری و بیانگر عشق و دلدادگی و نیز مرگ زودرس و سرخرویی و

سیاهان مردمانی تیره بخت بوده‌اند که به دلیل رنگ پوست از همان آغاز زندگی مورد ظلم و ستم سفیدپوستان قرار گرفته‌اند تا آنجا که حتی امروز هم نتوانسته‌اند خود را از وبال و پی آمدهای رنگ پوست خود برهانند.

آثار این ذلت‌کشی و حقارت‌پذیری نژاد سیاه جا به جا در تاریخ ثبت است و نگارنده تحقیق درباره علت این ستم‌کشی را برعهده متخصصین جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی می‌گذارد و یادآور می‌شود که سفیدپوستان چه از شرق باشند و چه از غرب در مورد سیاهان ابتدا - و بیشتر - از راه چشم قضاوت کرده‌اند تا از طریق عقل و عشق انسانی.

جای شگفتی است که دنیای به اصطلاح متمدن کنونی همین امروز نیز سیاهان را با همین نظر می‌نگرد.<sup>(۲)</sup>

و جای بسی تأسف است که به مرور زمان بعضی از سیاهان نیز به جای دفاع از حریم عصمت و پاکیشان و به جای اتحاد و اندیشیدن در خصوص سرنوشت شوم خویش بیشتر به راهی که استعمار دوست دارد

ناخودآگاه شاعر، یا يك ملت که تأثیر خودآگاه آن به وجود آمدن کنایات و استعاراتی است که در این زمینه در صحنه ادب فارسی خودنمایی می کنند. باید اضافه کنم شاعرانی که از این کلمات استفاده می کنند قطعاً نیت بدی نسبت به هندو یا زنگی و حبشی نداشته و ندارند اما وجود چنین نظریاتی در زبان فارسی ما را به يك جریان پنهانی راهنمایی می کند که بر طبق آن جریان این عقاید و افکار در مورد يك قوم و يك ملت به تدریج وارد زبان شده و به مرور آیام برای خودش جا باز کرده و حالا به صورت کاملاً طبیعی جلوه می کنند. در حال کسانی که امروز این کلمات را به صورت کنایه و استعاره به کار می گیرند از عمق موضوع کاملاً بی خبرند و به همین جهت نیز بهیچ وجه قصد بدگویی از کسی را ندارند. این مطلب مرا به یاد ماجرائی انداخت که نقل آن خالی از فایده نیست: روزی ضمن تدریس دریکی از کلاسهای يك مرتبه از دهانم در رفت و گفتم: «فلانی از بیخ عرب بود.» درس که پایان یافت و من از کلاس بیرون می آمدم صدایی از پشت سر مرا متوجه خود ساخت: جناب استاد! برگشتم. دیدم دانشجوی بلندبالایی است که با صدای خشنی می پرسد «متظور شما از اینکه گفتید فلانی از بیخ عرب بود، چه بود؟» بلافاصله شستم خردار شد که او عرب است. جوابی بدو دادم و قانعش کردم، ولی همین پرسش مرا به فکر فرو برد. متوجه شدم موضوع ریشه دارتر از آن است که من فکر می کرده ام. خیلی از اقوام و قشرها رادر طول تاریخ این چنین کوبیده اند و وارثان آن اقوام نیز بی خبر از همه جا خود عامل اجرای مقاصد آنان شده اند. شاید بعضی از به اصطلاح جوکهایی که ساخته می شوند نیز از همین نوع تحقیرها باشند. بنابراین شواهد موجود در این مقاله (یاد کل ادب فارسی) به ظاهر از قلم شاعران و نویسندگان جاری می شود و ما به نام آهان نیت می کنیم ولی مجریان و کارگردانان اصلی همان عده ای بوده اند که بار اول این کاروان را راه انداخته اند. البته تحقیق درباره نیت اصلی آنان از حوصله این مقال بیرون است. در اینجا کار ما شباهت به کار روانشناسی دارد که تحقیق درباره خود روح را کنار نهاده و تنها به بررسی آثار و علائم آن اکتفا نموده است. اما پیش از اینکه به بیان ویژگیهای هر يك از سه گروه پردازیم لازم است ابتدا به وجوه مشترک آنان اشاره ای داشته باشیم.

سیاهان از هر گروه و دسته ای باشند در «غلام بودن» مشترکند. اصولاً گویی هر سیاهپوستی برای غلام شدن آفریده شده است! سیاهان به دلیل رنگ پوستشان حق احراز مشاغل بلندپایه را نداشتند. گویی سیاهی، نوعی مارک و نشان بندگی و بردگی بوده که بر وجود این تیره بختان زده شده است. این موضوع بسیار جالب است که بدانیم يك نسبت دو جانبه میان «سیاهی» و «غلامی» وجود داشته است، یعنی همچنانکه لازمه سیاه بودن غلامی بوده، لازمه غلام بودن هم (مخصوصاً غلامی از نوع پست) سیاهی بوده است. چنانکه خاقانی در بیت زیر صراحتاً بدین موضوع اعتراف دارد:

هر سال مه سیاه شود بر امید آنک

روزیش نام خادم و لالا برافکنند

حافظ باهمه وسعت مشرب و سعه صدری که دارد و جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می نهد سیاه پوست را به علت رنگ پوستش سزاوار مقامات بزرگ و حساس نمی داند و به يك تعبیر اجازه نمی دهد که خزینه دلش را به دست زلف و خال سیاه بسپارند: خزینه دل حافظ به زلف و خال مده که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست! به طور کلی نظر عمومی شعرای متقدم نسبت به ارزیابی سیاهان در بیت زیر از حافظ متجلی است: ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بهابین که چه در دماغ دارد

این موضوع شایان توجه است که به نظر اکثر شعرای کلاسیک ایران این رنگ خاص و مکروه باهیچ تدبیری زدودنی و پاک شدنی نیست و در ادب فارسی سفید شدن يك فرد سیاه کنایه است از امری تغییرناپذیر و مبین ناتوانی بشر در تغییر دادن مشیت و مقدرات الهی. چنانکه در بوستان سعدی آمده:

به کوشش نروید گل از شاخ بید  
نه زنگی به گرمابه گردد سپید  
(ص ۵۶۸ - شرح خطیب رهبر)

در مثنوی می خوانیم:  
نقش ماهی را چه دریا و چه خاک  
رنگ «هندو» را چه صابون و چه زاگ  
نیز در آثار دیگر شعرا و ادبا:  
شود شسته ز جانت این تباهی  
گر از زنگی شود شسته سیاهی.  
(ویس و رامین - ۳۳۰)

ملاط کن مرا چندانکه خواهی  
که نتوان شستن از زنگی سیاهی  
(گلستان خ - ۳۹۶)

در معارف سلطان ولد چنین آمده:  
طفلی که از مادر سیاه و یاسید زائیده شد، با شیر دادن و پروردن و در گهواره خوابانیدن و از تمام آنها او را نگاه داشتن با این عملهای آن طفل به حد بلوغیت و کمال رسد لیکن طفل سیاه هرگز سپید و سپید، سیاه نگردد.» (مایل هروی - ۱۱۱)

وقتی شاعری مثل مولوی می گوید انسان سیاه پوستی سفید شد، یعنی امر غیرممکنی، ممکن گشت:

شد سپید آن زنگی و زاده حبش  
همچو بدر و روز روشن شد شبش  
(دفتر سوم - ۴۶۷ - نیک)

سیاهان از اینکه سیاهند سخت ناخشنود و ناراضی اند. هیچ نمی خواهند سیاهی خود را ببینند و از این رو از هر چیزی که این رنگ را به رخ آنان بکشد بدشان می آید و از جمله اینان، یکی «آینه» است.

سیاهان با آینه میانه خوبی ندارند. این موضوع در ادبیات فارسی مکرراً مطرح شده است. سنائی در یکی از حکایتهای کتاب حدیقه نقل می کند که سیاهی آینه ای یافت، روی خود را در آن سیاه دید آینه را بر زمین انداخت و گفت این چنین سیاه بودی که کسی تو را بر نداشته است! (مدرس - ۲۹۰)

مولوی گوید:

سوخت هندو آینه از درد را  
کاین سیه رو می نماید مرد را  
(دفتر دوم - ۱۰۲ - اس)

گفت: من آینه ام مقبول دست  
ترك و هندو در من آن بیند که هست  
(دفتر اول - ۴۶ - نیک)

و:

همچو آن زنگی که در آینه دید  
روی خود را زشت و بر آینه دید  
(دفتر ۴ - ۳۶۳)

و:

پیش ترك آینه را خوش رنگی است  
پیش زنگی آینه هم زنگی است  
(دفتر ۳ - ۴۷۹ - نیک)

در حال رابطه سیاهان با آینه در ادبیات ایران از بیان صریح عیوب و زشتیها حکایت دارد، و البته سیاه و سفید در رحم مادر مشخص نمی شود وقتی طفل به دنیا آمد سیاهوستی و سفیدپوستیش معلوم می گردد: در رحم پیدا نباشد هند و ترك  
چونك زاید بیندش زار و سترك  
(دفتر اول - ۲۱۷ - نیک)

یکی دیگر از مواردی که سیاهان رامتوجه سیاهی خودشان می سازد برهنه شدن آنان است، برای اینکه در معرض خرید و فروش قرار می گیرند. این احساس شرم و حقارت هندوان را از سیاهی پوستشان در بیت زیر از مولوی به خوبی می بینیم:

هر که چون هندوی بد سودانی است  
روز عرضش نوبت رسوائی است  
(دفتر اول - ۱۴۰ - اس)

اینک به بیان ویژگیهای هر يك از سه گروه

می پردازیم:

**ویژگیهای اخلاقی و جسمانی هندو در ادب فارسی**

هندوستان سرزمین عجایب است. ایرانیان قدیم هر چیز شگفت آور را غالباً به هندوستان نسبت می دادند. به همین دلیل است که محل وقوع اغلب قصص و افسانه های باورنکردنی و رمزآلود متون فارسی (مثلاً مثنوی معنوی) هندوستان بوده است. بی جهت نیست آن مردی که می خواهد از دست عزرائیل بگریزد به حضرت سلیمان پیشنهاد می کند تا او را سوار باد کند و روانه هندوستان سازد تا عزرائیل نتواند او را بیابد.

تا مرا زاینجا به هندوستان برد  
بوك بنده كان طرف شد جان برد  
(دفتر اول - ۶ - نیک)

یا اینکه سراغ آن درختی را که هرکس از میوه آن خورد و برد برای همیشه زنده می ماند، از هندوستان باید گرفت! از جمله صادرات هندوستان در ابام قدیم علاوه از عود و عنبر و شکر و شمشیر و طوطی و طاووس و قیل و قفل، «غلام» بود. هندوستان یکی از مراکز مهم تهیه و توزیع غلام و برده در آن زمان بوده است.

غلامان هندو دو گونه بودند. بعضی آنچنان

درستکار و وفادار بودند که پاسبانی و نگهبانی در پشت بام کاخها را بدانان می‌سپردند و شواهد متعددی در این زمینه هست؛ از آن جمله:

شب به بام تو هندوئی است سیاه  
بسته برگرد خود جلاجل ماه  
(هفت پیکر - ۲۹)

زحل گر نیستی هندوی این بام  
بدین پیری در افتادی ازین بام  
(خسرو - ۲۷۰)

نه ترك این سرا هندوی این بام  
شهنته را چنین داده است پیغام  
(خسرو - ۳۰۴)

جهانداران که ترکان عام دارند  
بخدمت هندوئی بر بام دارند  
(خسرو - ۳۰۷)

هندوی سیاه پاسبان است  
مجنون به بر تو همچنان است  
(لیلی - ۲۱۷)

به نوبتگه شه دو هندوی بام  
یکی مقبل و دیگر اقبال نام  
(شرفنامه)

شنیدم که ظفرل شی در خزان  
گذر کرد بر هندوی پاسبان  
(بوستان یوسفی - ۱۷۵)

بعضی دیگر از هندوان دزد و غیرقابل اعتماد به  
شمار می‌آمدند. نظامی گوید:

دو هندو بزاید ز هندوستان  
یکی دزد باشد یکی پاسبان  
(شرفنامه)

همو در قسمت قصاید می‌گوید:  
اصل هندو در سیاهی یکی نسب دارد و لیک  
هندوئی را دزدیابی، هندوئی را پاسبان  
(گنجینه - ۱۸۸)

نسبت دزدی و طراری و راهزنی به هندو از مضامین  
مشهور ادب فارسی است و دزدیدن از هندو کنایه‌ای  
است از استادتر از استاد شدن و روی دست استاد خود  
بلند شدن در کارهای نکوهیده.

ابیات زیر حاکی از دزد بودن هندو و مهارت او در  
این فن - از چشم شاعر - است:

زاغ جز هندوی لبست نبود  
دزدی از هندوان عجب نبود  
(هفت - ۱۳۶)

سرزلف تو چون هندوی ناپاک  
به روز پاک رختم رابرد پاک  
(خسرو - ۱۴۹)

به دزدی هندویت را گر نگیرم  
چو هندو دزد فرمان ناپذیرم  
(خسرو - ۱۴۹)

جهان هندوست تا رخت نگیرد  
مگیرش سست تا سخت نگیرد  
(خسرو - ۱۰۹)

نه هندو که ترك ختانی به نام  
به دزدیدن دل چو هندو تمام  
(شرفنامه - ۳۶۲)

دل بردن زلف تونه دور است  
او هندو و روزگار کسور است  
(لیلی - ۷۶)

هندوی چشم ترا ترك فلك شاگردی  
کرد گویی که چنین رهزن و استاد شده است  
(ابن یمن - ۲۰۶)

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند  
سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود  
(حافظ خانلری - ۲۰۷)

خود پدید است تا به مکاری  
چه دهد هندوئی و طراری  
(حدیقه - ۳۰۳)

زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهاد  
با هواخواهان رهرو حیلت هندو ببین  
(حافظ - خانلری - ۳۹۴)

«ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی  
سربر آورنده (گلستان خ - ۴۶۹)

اما هندو با همه دزد و غیرقابل اعتماد بودنش  
جوانمرد هم هست. او ضمن دزدی گاه گاهی آثاری از  
رحم و شفقت از خود بروز می‌دهد، آنچنان که وجود  
این دو بعد متضاد در یک انسان باعث شگفتی می‌گردد.

سالها پیش در کتابی چنین خواندم که دزدی وارد  
خانه‌ای می‌شود، خانم خانه چون تنها بوده می‌ترسد و  
به ایوان پناه می‌برد. آنجا ناگهان با مار سیاهی روبرو  
می‌گردد. زن از ترس جیغ می‌کشد و بیهوش می‌افتد.

دزد چون این وضع را می‌بیند، دزدی را از یاد برده زن را  
به بیمارستان می‌رساند و نجاتش می‌دهد. خانم وقتی  
بهبود می‌یابد، به دزد سفارش می‌کند که برو هر وقت  
بی پول شدی بیا در بز و یگو که مارگیر آمده است!

مدتها بعد روانشناسی درهمین خانه، مهمان بود و  
در باره خصوصیات یک خدمتکار خوب که برای این  
خانه می‌خواستند پیدا کنند، سخن می‌رفت که ناگهان  
کسی درمی‌زند و می‌گوید به خانم بگوئید مارگیر است.

روانشناس از این نام شگفت زده می‌شود و جریان را  
می‌پرسد. وقتی تمام می‌شود، پیشنهاد می‌کند همین  
دزد مارگیر را به عنوان خدمتکار صدیق استخدام  
نمایند و چنین استدلال می‌کند که وقتی فواره‌ای چند  
متر بالا رفت و بعد نتوانست بدان ارتفاع برسد این  
ناتوانی ناشی از اشکالاتی است که سر راهش پدید  
آمده، سرشت این شخص نیز پاک بوده ولی موانعی در  
راه اظهار پاکیش وجود داشته است. ما راه را برایش  
هموار می‌کنیم تا فطرت حقیقی خود را نمایان سازد.

این موضوع شاید در مورد علت واقعی دزدی و  
دیگر شرارت‌های سیاهان هم صادق باشد.

نظامی گوید:  
نبرد دزد هندو را کسی دست  
که با دزدی جوانمردیش هم هست  
(خسرو - ۳۶۴)

از جمله مضامین بارز دیگر که در ادبیات ما در  
خصوص هندوان انعکاس وسیعی دارد، اعتقاد آنان  
است به انواع نیروهای فوق طبیعت و این اعتقاد به  
صور گوناگونی تجلی می‌کند که از جمله آنها یکی  
مسأله «همت» است. همت در آثار نظامی علاوه بر  
معانی معمول و متداول آن به معنی تحت تأثیر قرار

دادن کسی از راه دور به وسیله تمرکز قوا، چه در راه  
خبر چه در راه شر به کار می‌رود. آنچنان که از آثار  
نظامی برمی‌آید لازمه دستیابی به چنین نیرویی  
برخورداری از تقوی و عبادت و نفس پاک نیست، چه

بسا بت پرستان هم از آن بهره‌مند می‌باشند. چنانکه  
نظامی در مقالات چهارم مخزن الاسرار تأثیر همت  
هندوان بت پرست را روی سلطان محمود مطرح و  
یادآور می‌شود که وقتی يك عده هندوی کافر از چنین  
قدرتی برخوردار باشند، پس کسانی که اهل ایمان و  
عبادتند و نفس پاکی دارند، به نحو احسن می‌توانند از  
راه دور تو را منقلب و مضطرب سازند. مرحوم وحید  
دستگردی در شرح همان مقاله این قدرت هندوان را

«مانیتسیم» نامیده و در خسرو و شیرین در بیان علت  
مرگ مریم، می‌نویسد خود نظامی مرتاض بوده و از  
همت و قوه مانیتسیم بهره‌مند بوده است.<sup>(۳)</sup>

نظامی علاوه بر مورد یاد شده جای دیگر نیز همت  
هندوان را مطرح ساخته و گفته است:

به همت هندوان چون بر ستیزند  
ز شاخ خشک برگ تر بریزند  
(خسرو - ۲۴۷)

الیه همت به این معنی در باب چهارم بوستان هم  
آمده:

گرت نهی منکر برآید ز دست  
نشاید چو بی دست و پیمان نشست  
وگر دست قدرت نداری بگویی  
که پاکیزه گردد به اندرز خوی  
چو دست و زبان را نماند مجال

به همت<sup>(۴)</sup> نمایند مردی رجال  
نوع دیگر از اعتقادات هندوان به نیروهای فوق  
طبیعت در دو موضوع جوزنی و دودافکنی به چشم  
می‌خورد. مؤلف برهان قاطع می‌نویسد: «در هندوستان  
دانه گندم و جورا به زعفران زرد کنند و افسونی بر آن  
بخوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند! از آن  
دانه بروی زنند.»

گویند طایفه‌ای باشند از برهمنان که آتش  
می‌افروزند و روغن ستور در آن می‌ریزند و چیزهای  
دیگر هم می‌افکنند و آتش را با دسته‌های جو، که در  
خوشه است می‌زنند و چیزها می‌خوانند و این را  
عبادت دانند.

مسأله جوزنی هندوان در ادبیات ما به عنوان نوعی  
سحر و جادوگری مطرح شده و شواهد زیادی در این  
زمینه موجود است:

ز هندوستان آمده جوزنی  
به هر جو که زد سوخته خرمی  
(نظامی)

مگر نشیدی از هندوی جوزن  
که داند دود هر کس راه روزن  
(نظامی)

ز سودای اوشب چو هندو زنی  
شده جوزن‌ان گرد هر برزنی  
(نظامی)

خاقانی گوید:  
هر زن هندو که او را دانه بر دست افکنم  
دانه زن بی‌دانه بیند خرم سودای من

(سجادی - ۵۳)  
دود افکنی گونه دیگری از ساحری و جادوگری است: «دودافکن نوعی از ساحران باشند و ایشان عود و لیان و دانه سفید و مقل ازرق بر آتش نهند و افسونی خوانند و جن را حاضر گردانند بعد از آن هر اراده ای که خواهند کنند» (برهان)

ازشواهد موجود چنین برمی آید این اعمال به دست زنان انجام می گرفت بخصوص زنان پیر. نظامی گوید:

آتشی از تو بود در دل من  
پیرزن در میانه دود افکن

و:  
سحر زده بید به لرزه تنش  
مجمر لاله شده دود افکنش

و:  
جهانی چو هندو به دودافکنی  
جو یغما و خَلج شد از روشنی

و:  
شب و روز می گشت در چین و زنگ  
به دودافکنی طشت آتش به چنگ

و:  
دلش حراقه آتش زنی داشت  
بدان آتش سیر دودافکنی داشت  
(به نقل از دهخدا)

و:  
تیریا چون کفی جو بُد به تقدیر  
که گرداند به کف هندو زنی پیر  
هندوان به آتش احترام خاصی قائل بودند و در برابر آن سجده می کردند. این مضمون بارها در آثار نظامی به کار رفته و او تصویرهای گوناگونی از آن ساخته است.

آتش انگیزه ز صندل و عود  
دود گردش چو هندوان به سجود  
(هفت - ۱۳۷)

و:  
لاله به آتشکده راز آمده  
چون مخ و هندو به نماز آمده  
(مخزن - ۵۵)

و:  
هنوزم هندوان آتش پرستند  
هنوزم چشم چون ترکان مستند  
(خسرو - ۳۱۵)

و:  
دگر روز چون مهر بر مهر بست  
قراخان هندو، شد آتش پرست  
(اقبالنامه - ۲۱۳)

البته اعتقاد هندوان به جن و پری و تعظیم و بزرگداشت آنها نیز در آثار نظامی مشهود است.

نمازش برد چون هندو پری را  
ستودش چون عطارد مشتری را  
(خسرو - ۲۳۱)

در مورد اخلاق و رفتار هندوان دو اظهار نظر عمده و متضاد بیان شده است:

بعضی از شعرا غالباً از پشت عینک بدبینی به هندوان نگریسته اند، سرآمد این گروه نظامی است به نظر او هندوان اهل کید و نیرنگند:

دل کید هندو پسر از نور یافت  
ز کیدی که هندو کند دور یافت  
از یک بیت نظامی چنین برمی آید که هندو وقتی که بیماری می شود داد و بیداد راه می اندازد و اظهار بی تایی و بی قراری می کند.

تراهای روسی درآمد به جوش  
چو هندوی بیمار بر زد خروش  
(شرفنامه - ۵۳۷)

و نیز در یک بیت از نظامی به پدرکشی هندو اشارت رفته است:

چه فرزندی تو با این ترکسازی  
که هندوی پدرکش را نوازی  
(خسرو - ۱۷۵)

بدین ترتیب می بینیم که هندوان به ستمگری و جفاکاری معروفند و بی جهت نیست که حافظ از زلف سیاه معشوق که همچون هندوان ستمگر و بی رحم است می نالد:

گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت  
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت  
مولوی در مثنوی معنوی می گوید:

یکی از اخلاق غلامان هندو این است که اگر بخواهند به ارباب خود لطمه بزنند و زیان برسانند خود را از پشت بام به زمین می اندازند:

چون غلام هندونی کو کین کشد  
از ستیزه خواجه خود را می کشد  
سرنگون می افتد از بام سرا

تا زبانی کرده باشد خواجه را  
(دفتر دوم - ۴۲-اس)

همو در جای دیگر از مثنوی از عدالت غلام سیاه چنین به طنز یاد می کند که:

وقتی غلام سیاهی یاغی می شود مال و دارائی شاه را به یاغیان و دشمنان او می بخشد. معلوم است که این عدالت خواهی او به سیه رویی هر چه بیشتر در نظر شاه منجر خواهد شد.

چون غلام یاغی کو عدل کرد  
مال شه بر یاغیان او بذل کرد  
عدل این یاغی و دادش نزد شاه

چه فزاید دوری و روی سیاه  
(دفتر اول - ۱۰۹)

«جامی» کسی را که لجاجت است مانند هندوان بازگونه کار نامیده است. بازگونه کاری را غالباً به دیوان نسبت می دهند، چنانکه این موضوع در ماجرای اکوان دیو و رستم و پرش دیو که تورا به خشکی بیندازم یا دریا مشهود است. جامی گوید:

ز هندوستان مگر بودش نمونه  
که باشد کار هندو بازگونه  
(به نقل از دهخدا)

این بدبینی تا آنجا پیش می رود که خلق و خوبی را که اکثر مردم جهان بدان گرفتارند و یکی از بلاهای عالم بشریت است به هندوان نسبت می دهند و گویند:

هندو قدر و ارزش متاعی را که مُفت و مجانی به دستش افتد نمی داند.

به جان نخریده ای جان را از آن قدرش نمیدانی  
که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

به نظر این گروه هندوستان سرزمین جادوان و ساحران است چنانکه نظامی گوید:

شنیدم که جادوی هندو بسی است  
نخواندم که جادوی هندو کسی است  
(شرفنامه - ۳۵۹)

همو در مخزن الاسرار آورده:

در شب خط ساخته سحر حلال  
بایلی غمزه و هندوی خال  
هر نفس از غمزه و خالی چنان  
گشت جهان بابل و هندوستان

(ص - ۲۷۱)

این عده معتقدند هندوان ناپاک و پلید و کافرند البته این نظر آن دسته از شعرائی است که هند را فقط به نام می شناختند یا از آنجا آزدگی به دل داشتند از قبیل مسعود سعد سلمان که همه مردم هند را «دیو سیاه» نامیده است.

آن دیو بد سپید و سیاهند این همه  
هست این زمین هند ز مازندران پتر  
(دیوان - ۱۴۵)

نظامی گوید:

سر زلف تو چون هندوی ناپاک  
به روز پاک رخشم را بزد پاک  
(خسرو - ۱۴۹)

منوچهری گفته:

بدین نهاد که شوید همه جهان از کفر  
نماند خواهی بومی ز هند کفرآلود  
(دیوان - ۹۱)

سنائی به شاه سفارش می کند:

قصد هندوستان کافر کن  
گل این بام و بوم ششدر کن  
(حدیقه - ۵۸۹)

ناصر خسرو چنین اعتقاد داشت که:

بردین حقی و سوی جاهل  
بر سیرت و کیش هندوانی  
(دیوان - ۳۴۳)

و نیز:

سوی من جاهل است ارچه حکیم ایت  
به نزد عامه هندوی برهمن  
(دیوان - ۳۹۹)

فرخی در یکی از قصاید خود گفته:

ز هندوستان اصل کفر و ضلالت  
بریده به شمشیر هندوستانی  
(دیوان - ۳۶۴)

و یا:

سند و هند از بت پرستان پاک کرد  
رفت ازین سو تا به دریای دوان (۵)

(دیوان - ۲۶۳)

به قولی پنخانه های گنگ و تانیس، کبیّه هندوان بت پرست بوده است و عنصری در یکی از قصاید خود این موضوع را به صراحت بیان کرده و گفته است:

از آن که جایگاه حج هندوان بودی  
بهار گنگ بکند و بهار تانیس  
(دیوان - ۱۲۵)

ناصر خسرو هم مانند نظامی هندوان را اهل کید و نیرنگ دانسته و گفته است، در حالی که رومیان به راه علوم ریاضی گرایش یافته و در الحان موسیقی به تحقیق پرداخته اند هندوان به سوی نیرنگ و افسون کشیده شده اند.



ره هندوان سوی نیرنگ و افسون  
 ره رومیان زی حساب است و الحان  
 (دیوان - ۸۳)  
 هو تازیان را بر هندوان برتری داده است:  
 بی حکمت نیست برتر و بهتر  
 ترک از حبشی و تازی از هندو  
 (دیوان - ۱۶۴)  
 يك بار نیز در شاهنامه به خودسوزی هندوان  
 اشارت رفته:

سهر آتش روز چون بر فروخت  
 درو خویشتن همچو هندو بسوخت  
 (چاپ رضائی - ص ۲۴ - جلد ۲)  
 اما با وجود این اظهار نظرهای بدبینانه، کم نیستند  
 آثاری که هند را مرکز علم و فلسفه و مهد تمدن و  
 فرهنگ معرفی کرده باشند نمونه بارز این آثار خود  
 کتاب کلیله و دمنه است.  
 در بهارستان جامی از قول ابن مقفع آمده که:  
 کتبخانه حکمای هند را بر صد شتر بار  
 کردند. (حاکمی - ۳۹)

در ویس و رامین پزشکان هند در ردیف اطبای  
 بزرگ ایران و روم قرار گرفته اند:  
 پزشک آرم ز روم و هند و ایران  
 مگر درد مسرا دانند درمان  
 (حاکمی - ۲۷۲)  
 یولاد هند در ادبیات، جایگاه ویژه ای دارد هر  
 شمشیر یا وسیله دیگری که از این یولاد ساخته شده  
 باشد شهرت جهانی داشته:

کلید رومی و قفل الانی  
 ز یولادی زده هندوستانی  
 (ویس - ۲۸۰)

و در گلستان می خوانیم:  
 «از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند  
 و فولاد هندی به حلب»

(خطیب رهبر - ۲۷۲)  
 برخلاف نظر ناصر خسرو هندوان در علوم ریاضی  
 سرآمد عالم بودند:

زلف او گردان به رخ همچون حساب هندی  
 کش بدست اندرز عاج و ساج باشد تخت و میل  
 (دیوان قطران - ۲۱۳)

جنر اصم هشت خلد سخت بود جنر هشت  
 تیغ تو و هشت خلد هندو و جنر اصم  
 (خاقانی - سجادی ۳۴)

سنائی در بعضی از اشعارش هندو را به تیزهوشی  
 می شناسد و علت آن را چنین بیان میکند:  
 بهر کم خوردن است و بی آبی  
 ذهن هندو و نطق اعرابی

این بود زیرک آن نباشید غمیر  
 این نه بیمار و آن نه کوتاه عمر  
 (حدیقہ)

هندوان از زمان قدیم به هنرمائی در صحنه سیرک  
 و بازیگری و نمایش حرکات بدنی معروف بودند نظامی  
 گوید:

چو هندوی بازیگر گرم خیز  
 معلق زنان هندی تیغ تیز  
 (شرقنامه - ۱۲۰)

و یا:

چنین وضعی لازم می دانستند که این کار انجام گیرد.  
 دیگر اینکه خانم خانه یا ارباب برای هر چه  
 زشت تر نشان دادن بردگان و کنیزان خود اقدام بدین  
 کار می کردند تا مزاحمتی فراهم نیآورند.

در قضاوت نهائی میان این دو طرز تلقی نظر مولوی  
 را از منتهی معنوی نقل می کنیم که می گوید:  
 هر انسانی حتی هندو قابل پرورش و سزوار ارشاد  
 است. انسان اگر به پرورش درون خود همت گمارد،  
 صرف نظر از رنگ پوست و دیگر عیب و ایرادها،  
 می تواند انسان خوب و شایسته ای باشد در این صورت  
 نباید به رنگ پوست و ظاهر او اهمیت بدهی.

مرد حجبی همواره حساسی طلب  
 خواه هندو خواه ترک و یا عرب  
 منگر اندر نقش و اندر رنگ او  
 بنگر اندر عزم و در آهنگ او  
 گر سیاه است او هم آهنگ تو است  
 تو سپیدش خوان که هم رنگ تو است  
 (دفتر اول - ۱۴۰)

ناصر خسرو نیز همین عقیده را دارد:  
 مردم به دانشی تو جو دانا شوی رواست  
 گر هندونی به جسم و یا ترک و دیلمی  
 در پایان این بخش از مقاله اشاره بدین نکته  
 ضروری است که غالباً شعرا از آوردن هندو ترک باهم  
 برای نمایش تضاد رنگهای سیاه و سفید و بیان  
 رفتارهای گوناگون انسانها استفاده نموده اند.

هندوك لاله و ترك سمن  
 سهل عرب بود و سهیل يمن  
 (مخزن)

چو سلطان شو که با يك گوی سازد  
 نه چون هندو که با ده گوی بازد  
 (خسرو - ۹ ج - ۳)

یکی از مشاغلی که به هندوان اختصاص داشت  
 پیلانی بود. پیلانی معمولاً برای اینکه پیش یاد  
 هندوستان نکند و شلوغی راه نیندازد، در فواصل معین  
 با چکشی که به دست دارد بر فرق اومی کوبد تا فرصت  
 بررسی وضع و موقعیت را از او بگیرد. نظامی در این  
 مورد گوید:

هندو ز چه مفرز پیل خار  
 تا هندوستان به یاد نارد  
 (لیلی - ۸۸)

ناصر خسرو گرچه هندوان را گمراه و ناپاک نامیده  
 ولی به دانائی بعضی از آنان اذعان دارد:  
 در راه عمر خفته نیاساید ای پسر  
 گر بایدت پیرس ز دانای هندوان  
 (دیوان - ۴۹۹)

در باره شکل و قیافه هندوان در بخش دوم این مقاله  
 گفتگو خواهد شد اینجا فقط اشاره می کند به اینکه  
 موی سر غلامان هندو را کوتاه می کردند چنانکه نظامی  
 گوید:

ز هندی تیغ هرکس را که دیدند  
 سرش چون طره هندو بریدند  
 به نظر اینجانب دو علت برای بریدن طره هندو  
 متصور است:

یکی اینکه موی سر هندوان انبوه بوده چون به  
 بهداشت و نظافت خود نیز توجه نداشتند همین موی  
 انبوه منبع کثافت و بیماری می شد برای احتراز از

و:  
ترکی از اصل رومیان ننیش  
قرة العین هندوان لقبش  
(هفت - ۱۳۸)

و:  
آهوی ترك چشم هندو زاد  
نافه مشك را گره بگشاد  
(هفت - ۱۴۷)

و:  
بدین هندو که رخت را گرفته است  
به ترکی تاج و تخت را گرفته است  
(خسرو - ۱۵۶)

همچنین میان خال و هندو نیز در ادبیات فارسی  
رابطه‌ای برقرار است حالا این خال چه از نوع  
طبیعی باشد چه از نوع مصنوعی که زنان هند  
برچهره نقش می‌بندند الله اعلم بالصواب  
کرد را بود دختری به جمال  
لعبتی ترك چشم و هندو خال  
(هفت - ۲۷۲)

و:  
مگر دید شب ترکی روی من  
که چون خال من گشت هندوی من  
(شرفنامه)

حافظ گوید:  
سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم  
که جان را نسخه‌ای باشد نقش خال هندویت  
(هروی - ۴۲۶)

### زنگیان

از شواهد موجود در ادب فارسی چنین برمی‌آید که  
زنگیان آدمهای پرخنده‌ای هستند اما خنده آنان  
برخاسته از خوش رویی و خوش اخلاقی یا سعه صدر و  
سخت نگرستن دنیا و مادیات و به طور کلی خنده  
عرفانی و فلسفی نیست، بلکه خنده‌ای است که از  
سبکسری و بوج مغزی آنان حکایت می‌کند!  
چنانکه سنائی در این مورد می‌گوید:  
وانکه رفت از سر طرب در ره

همچو زنگی بود به دل ابله  
(حدیقه - ۳۳۹)

گوئی سیاهان بدبختی خود را احساس نمی‌کنند.  
به موقع و بی‌موقع و بجا و نابجا می‌خندند و از اینکه  
دلقک دیگران باشند لذت می‌برند یا حداقل احساس  
حقارت نمی‌کنند.  
سنائی گوید:

جز سیه روی وقت بیداری  
نکنند همچو زنگیان شادی  
(حدیقه - ۵۴۹)

بی‌جهت نیست که امروز هم برچهره اکثر  
دلقکهای نمایشی ماسک سیاه می‌زنند تا کارشان به  
واقعیت نزدیکتر باشد. البته از نظر روانی سیاهان  
چاره‌ای جز این ندارند زیرا وقتی که نتوانند از  
راههای مثبت شخصیت خود را بروز دهند به ایفای  
نقشهای منفی روی می‌آورند.

در متون ادبی ما تعلیلهای شاعرانه فراوانی در  
توجیه خنده و عشرت طلبی زنگیان به چشم می‌خورد.  
نظامی در مقاله هفدهم مخزن الاسرار خنده نابجای  
زنگیان را نوعی مبارزه منفی تلقی کرده و گفته است که  
آنان از شدت ناامیدی در واقع به سیم آخر زده‌اند:

گفت به زنگی پدر این خنده چیست  
برسپهی چون تو بپاید گریست  
گفت چو هستم ز جهان ناامید  
روی سیه بهتر و دندان سپید  
(ص - ۱۵۸ - زنجانی)

همو در بیت دیگری از مخزن الاسرار گفته:  
همچنانکه ابرسیاه نمی‌تواند برف را در خود نگاهدارد  
وسعی می‌کند زود آن را پس دهد زنگیان نیز نمی‌توانند  
جلو خنده خود را بگیرند و زود آن را بروز می‌دهند.  
نیست عجب خنده ز روی سیاه

کابر سیه برق ندارد نگاه  
(مخزن الاسرار)  
در خسرو و شیرین نیز گفته است، هرکس سیاه  
باشد غم بدروزی نیاورد همچنانکه هیچ زنگی غم را  
نمی‌شناسد.

غم از زنگی بگرداند علم را  
نداند هیچ زنگی نام غم را  
(خسرو و شیرین - ۲۹۲)  
نظامی یکبار دیگر این عقیده خود را در قسمت  
قصاید آورده است.

از سیاهی تا سپیدی این سیاهی راست حکم  
زین سیاهی نیز زنگی خوش بخندد شادمان  
(گنجینه - ۱۹۱)

تقریباً نظیر چنین تحلیلی را در حدیقه سنائی  
می‌بینیم او می‌گوید:

پا سیه روی خوشدلی بهم است  
طرب انگیز سرخ روی کم است  
زنگی زشت در بلاجویی

خوشدلی یافت در سیه‌روئی  
(مدرس - ۸۸)

مولوی در بیته از مثنوی گوید چون زنگیان از اصل  
و نژاد و از بیخ و بن سیاهند، بنابراین هرگز متوجه  
سیاهی و بدبختی خود نمی‌شوند.

در سیاهی زنگی ز آن آسوده است  
کو ز زاد و اصل زنگی بوده است  
(دفتر پنجم - نیک - ۵۳)  
در بیت دیگر از مثنوی همین موضوع را به عبارت  
دیگر بیان می‌کند:

همچو زنگی کو بود شادان و خوش  
او نبیند غیر او بیند رخش  
(دفتر ششم - ۱۱۱۵)

از جمله کسانی که مساله را تا جدودی علمی و  
عمیق بررسی نموده و به نتایج نسبه خوبی رسیده  
است، عبدالله بن خلدون است. او در مقدمه کتاب  
بزرگ خود علت خوش طبعی و خنده‌روئی زنگیان را  
از تاثیر آب و هوا و شرایط اقلیمی دانسته و چنین  
توضیح داده است.

سبکی و سبکسری و شادی و طرب بی‌اندازه را  
هرکسی در سیاهوستان دیده است آنها شفته رقص و  
پایکوبی اند و هر ساز و آهنگی آنان را به رقص و طرب  
وامی دارد و در همه جهان به ابهتی و حماقت معروفند.

علت صحیح این امر این است که طبیعت شادی و  
طرب عبارت از انتشار و گسترش روح حیوانی و  
برعکس، طبیعت اندوه، انقباض و تکاثف آن است و  
نیز معلوم است که حرارت، هوا و بخار را می‌پراکند و  
متخلخل می‌سازد و برکمیت آن می‌افزاید و به همین  
سبب به مستان چنان شادی و فرحی دست می‌دهد که به

وصف در نمی‌آید زیرا بخار روح به سبب حرارت  
غریزی، داخل قلب میشود و خاصیت تندى شراب آن  
را در روح برمی‌انگیزد و در نتیجه، روح، انتشار و  
انبساط می‌یابد و طبیعت شادی به مست روی می‌آورد.  
همچنین آنان که به گرمابه می‌روند هنگامی که در هوای  
آن تنفس میکنند و حرارت هوا به روح آنان می‌پیوندد و  
در نتیجه آن، روح آنان گرمی می‌پذیرد و شادی و فرح به  
آنان روی میدهد. چه بسا که در بسیاری از اینگونه  
کسان از شدت شادی، حالت وجد و سرودخوانی پدید  
می‌آید. و چون سیاهان در اقلیم گرم بسر می‌برند و گرما  
برمزاج آنان و هم براصل مواد تکوینی ایشان استیلا  
می‌یابد و روح آنان به نسبت بدن و اقلیمشان سرشار از  
حرارت میشود. از این روی روانهای آنان نسبت به  
روانهای مردم اقلیم چهارم گرمتر است و حرارت  
بیشتری در روح آنها منبسط است و به همین سبب  
شادی و فرح سریعتر به آنان دست می‌دهد و انبساط و  
خوشحالی بیشتری دارند و بر اثر این حالت دچار  
سبکسری و سبکی میشوند.<sup>(۶)</sup>

البته کسانی هستند که با نظر این خلدون موافق  
نیستند و روی تاثیر شرایط اقلیمی و آب و هوا تأکید  
زیاد نمی‌کنند. چنانکه طبق يك عقیده رایج در ادب  
فارسی و حتی عربی، اعراب با اینکه در سرزمین  
خشک و گرمسیری زندگی می‌کنند به داشتن نیروی  
خارق العاده در سخنوری مشهورند:

هندی او همچو زنگی آدمی خور در مصاف  
مصری او چون عزابی تیز منق در سخا  
(خاقانی)

همچنین در صفحات قبل از قول سنائی آوردیم که  
با وجود گرمای خیلی زیاد هندوستان، هندوان به تیزی  
ذهن معروفند. اینک از تصاویر و تابلوهای زیبایی که با  
استفاده از خنده زنگیان در متون فارسی ترسیم شده  
چند نمونه می‌آوریم:

چنان سیاه وشى اندكى سپید بودی  
چو زنگی که بخنده گشاده باشد لب  
(فرخی - دبیر سیاقی - ۹)

و:  
لیک بروی چو گرم گشت آتش  
راه گردد چو طبع زنگی خوش  
(حدیقه - ۳۳۹)

و:  
پیش دیوان درون ومکه زشت؟  
زنگیان پای کوب برانگشت  
(حدیقه - ۳۴۲)

و:  
زگال ارمنی بر آتش تیز  
سیاهانی چو زنگی عشرت انگیز  
(خسرو)

و:  
چه جای شب سیه ماری است گوئی  
چو زنگی آدمی خواری است گوئی

و:  
از آن گریان شدم کاین زنگی تار  
چو زنگی خود نمی‌خندد یکی بار  
(خسرو - ۲۹۲)

بیاساقی آن می که رومی وش است

به من ده که طبعم چوزنگی خوش است

(شرفنامه - ۹۸)

زنگیان به دلیل برخورداری از طبعی این چنین خوش قهراً به موسیقی روی آورده اند و ایشان به عنوان مطرب در مراسم عروسی شرکت می کردند. نظامی گفته:

چو باشد مطرب زنگی و روسی

نشاید کرد ازین بهتر عروسی

(خسرو - ۲۹۲)

خاقانی در اشعار خود زنگیان را غالباً چارپاره زن معرفی نموده است:

لاجرم شاید ار به رسته بید

زنگی چارپاره زن شد سار

(سجادی - ۱۰۸)

و: به چارپاره زنگی به باد هرزه دزد

به بانگ زنگل نباش و گم گم نقاب

(سجادی - ۵۴)

و: سار به شاخسار برزنگی چارپاره زن

خنده زنان چو زنگیان ابرزروی اغیری

(سجادی - ۴۳۰)

سایر ویژگیهای زنگیان به شرح زیر است:

۱- زنگیان سیاهاند. منوچهری گوید:

در چو بگشاد و بدان دخترکان کرد نگاه

دید چون زنگی هر یک را دوروی، سیاه

(منوچهری - دبیر سیاقی - ۱۵۲)

مولوی گوید:

مرد آهنگر که او زنگی بود

دود را با روش هم رنگی بود

(مثنوی دفتر دوم - ۱۵۳)

زنگیان آنچنان سیاهند که یکی از معانی زنگی در

ادب فارسی «سیاه» است نظامی گوید:

جهان را نیست کاری جز دورنگی

گهی رومی نماید گاه زنگی

(خسرو - ۲۶۸)

ناسوده زچاره بازجستن

زنگی ختنی نشد به شستن

(لیلی - ۱۵۱)

ابن خلدون در مورد علت سیاهی پوست سیاهان

مطالب جالبی دارد که اینک به اختصار نقل می شود:

«برخی از نسب شناسان که از دانش طبایع کاینات

بی خبرند، توهم کرده اند که سیاه پوستان از فرزندان

حام بن نوحند و از این رو سیاه پوست می باشند که

نفرین کرده پدر می باشند و بر اثر آن نفرین سیاه

شده اند و خداوند اعقاب حام را به بندگی و رقیبت

اختصاص داده است. و در این باره حکایاتی همچون

خرافات افسانه سرایان نقل می کنند... بلکه مردمان

اقلیم نخست و دوم از این روی سیاه پوست شده اند که

هوای اقلیم های ایشان به علت گرمای جنوب نسبت به

نواحی معتدل دوجندان گرم است... گرمای سخت

بر آنان می تابد و بعلت افراط گرما پوست بدن آنان سیاه

می شود. نقطه مقابل این دو اقلیم در شمال دو اقلیم

ششم و هفتم است که به سبب سرمای سخت ساکنان

آن نواحی سفیدپوست می باشند... و این وضع موجب

کم مویی بدن ایشان می شود و گذشته از این سرمای

مفرط آن نواحی اقتضا می کند که مردم دارای

چشمهای کبود و پوست خال خال و موهای طلایی

می شوند» (مقدمه ابن خلدون بنگاه ترجمه و نشر

کتابادی - ۱۵۳ - ۱۵۲).

۲- زنگی علاوه بر اینکه سیاه است زشت هم هست

در مقایسه هندوان یا زنگیان از لحاظ شکل و قیافه

باید گفت که گاه گاهی جسته و گریخته زیباییایی به

هندوان نسبت داده شده، بعضی وقتها شکل و قیافه

آنان پسندیده معرفی شده است. مسعود سعد که در

بیتی همه مردم هند را دیوسپاه نامیده گاهی نیز دل به

هندوان داده و ظرافتهایی را از آنان یادآور شده است.

از هندو رخ ظریفتر داری

در هند مکان خود از آن سازم

(دیوان رشید یاسمی - ۳۶۴)

چشم زنان هندوبه نظر او فتنه انگیز و آشوبگر بوده:

هندو روم و زنگ را برمن بشوراند همی

یار هند و چشم رومی عارض زنگی کله

(۴۸۱)

هندوان با همه سیاه بودنشان دوست داشتنی یا

لااقل قابل تحمل بوده اند:

ساقی ار سرخ روی ترکی نیست

هست ازین هندوی سیه چرده

(مسعود سعد - دیوان - ۶۱۴)

و:

دل خسته و بسته مسلسل مونی است

خون گشته و کشته و کشته بیت هندونی است

سودی ندهد نصیحت ای واعظ

این خانه خراب طرفه يك پهلونی است

و:

زخویان گرد او هشتاد دلبر

بتان چین و روم و هند و بربر

(ویس و رامین - ۳۲۷)

ولی کمتر کسی از زیبایی زنگی سخن به میان

آورده است.

زنگیان عموماً زشت توصیف شده اند در حدیقه

سنائی قیافه زنگیان چنین ترسیم شده است.

یافت آئینه زنگی در راه

و اندر روی خویش کرد نگاه

بینی بخرج دید و دو لب زشت

چشمی از آتش و رخی زانگشت

(مدرس - ۲۹۰)

همو گوید:

دنی از روی زشت و طبع نه نیک

همچو بینی زنگی آمد لیک

کرده خود را به سحر حورافش

چاپک و نفز و تر و تازه و خوش

(۳۶۱)

و یا:

چون زسرما و صبح زنگی زشت

دم دمید اندر آتش و انگشت

(۳۴۴)

در شرفنامه نظامی پهلوان زنگیان سری آنچنان

بزرگ دارد که گوئی ورم کرده است و دهانش مانند

دیگ مسین سرگشاده است.

سیه ماری و افسون گرگی در او

سراماسی از سر بزرگی در او

دهانش فراخ و سیه چون سوید

کز و چشم بیننده گشتی سپید

خمی از خماین برانگیخته

به خمها سکاھن برو ریخته

(ص - ۱۱۱)

نظامی در همان اثر خود سیاهان را لفجن نامیده

است. لفجن به کسی گویند که لب زیرینش همچون

لب شتر آویزان باشد.

سرفلجنان را که آرد به بند

خورد چون سر و لفجه گوسفند

(۱۰۸)

منوچهری نیز چنین نظری در مورد لب زنگیان

ابراز داشته:

مر او را لبی زنگیانه سطر

چنانچون رجوعی لب اشتری

(دبیر سیاقی - ۱۸۶۴)

(۱۳۰ یا ۱۲۰) زوار

در شرفنامه زشتی زنگیان از دیدگاه مصریان

چنین توصیف شده:

بیابانیانی چوقطران سیاه

از آن بیش کاندربیبابان گیاه

چو کوسه همه پیر کودک سرشت

به خوبی روند ارچه هستند زشت

نه روئی که پیدا کند شرمشان

نه برهیچکش مهر و آرمشان

(۹۶)

در واقع زشتی چهره بعد از رنگ پوست دومین

مصیبتی است که گریبانگیر سیاهان شده است. (۷)

۳- زنگی و آدمی خواری:

نظامی در شرفنامه داستانی از خونخواری زنگیان

آورده و ضمن آن گفته است:

شه زنگ چون گوش کرد آن سخن

بپیچید برخود چو مار کهن

دماغش زگرمی برآمد به جوش

برآورد چون رعده غران خروش

بفرمود تا طوطیا توش را

کشند و برند از تنش هوش را

ربودند آن دیوساران زجسای

چو که برگ را مهره کهربرای

بریدند در طشت زرین سرش

به خون غرقه شده نازنین پیکرش

چو پرخون شد آن طشت زرین چه کرد؟

بخوردش چو آبی و آبی نخورد

(۱۰۲ - ۱۰۳)

جای دیگر آدمی خواری زنگیان را چنین توصیف

کرده است:

سیاهان که مازان مردم زنند  
نه مردم همانا که اهریمنند  
(شرفنامه - ۱۰۵)

اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ  
عجب نیست کاین ماهی است آن نهنگ  
ز مردم کشی ترس باشد بسی  
ز مردم خواری چون نترسد کسی؟  
در آن داستان ز راجه زنگی خود را بدین گونه  
می ستاید:

به مردم کشی ازدها پیکرم  
نه مردم کشم بلکه مردم خورم  
(شرفنامه - احتمالاً ۱۲۳)

و در هفت پیکر آمده:  
آن بیابانیان زنگی سار  
دیو مردم شدند و مردم خوار  
خاقانی گوید:

هندی او همچو زنگی آدمی خورد در مصاف  
مصری او چون عرابی تیز منطق در سخا  
(ص - ۲۰ یا ۲۰)

به طور کلی از زنگیان به عنوان لولو استفاده  
می شد. ابوحنیفه اسکافی گوید:  
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو  
گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بهم  
(سخن و سخنوران - ۲۰۱)

فردوسی فرماید:  
نه شب زنگی بود پر هول و بیم  
که گشتی دل شیر از وی دو نیم  
(چاپ محمدرضائی - جلد ۲ - ص ۷)

۴ - زنگی و پدمستی  
زنگی اگر مست شده باشد همه چیز را به هم  
می ریزد و در آخر کار خسته و کوفته به خواب عمیقی  
فرومی رود.

حال در چنین وضع و حالتی اگر کسی شمشیر به  
دست او دهد، دیگر احدی قادر به کنترل او نخواهد شد.  
از اینجاست که تیغ به دست زنگی مست دادن کنایه  
است از اینکه ابزار خوب و مفید از قبیل، قدرت و علم  
به دست ناهلش بیفتد.

مولوی می فرماید:  
تیغ دادن در کف زنگی مست  
به که آید علم ناکس را به دست  
(دفتر ۴ - ۳۶۳)

همو در دفتر ششم هم به شمشیر زنگیان اشاره کرده  
است:

جمله جاسوسان زخم خراب مست  
زنگی شب جمله را گردن زدست  
(ص - ۱۱۱۲)

قطران در این مورد گفته:  
ابر تازی در میان او گشته درفش  
چون سیاه زنگ تیغ آهیخته گردتر  
(ص - ۱۱۱)

نظامی در هفت پیکر:  
گفتی صد هزار زنگی مست  
سو به سو می دوید تیغ بدست  
(ص - ۱۲۴)

نیز در شرفنامه:

همان زنگیان چیره دستی کنند  
چو پیلان آشفته مستی کنند  
(ص - ۱۰۵)

۵ - زنگی و غارت

غالباً در ادب فارسی غارت از خواص ترکان است  
و دزدی از ویژگیهای هندوان چنانکه نظامی گفته:  
غارتی از ترک نبرده است کس  
رخت به هندو نسپرده است

ولی ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی در یک  
بیت به زنگیان نیز نسبت غارت داده است.  
جمع بر سیمین پیشانی گوئی که مگر  
لشکر زنگ همی غارت بغداد کند

(به نقل از سخن و سخنوران - ۲۶)  
بنا بر این وقتی در داستان (سلطان سنجر و پیرزن)  
نظامی از قول پیرزن می خوانیم:

چونکه تو بیدادگری پروری  
ترک نه ای هندوی غارتگری  
متوجه می شویم که می خواهد بگوید تو عیب و  
نقصان هر دو گروه را یکجا داری، بیداد را از هندوان و  
غارت را از ترکان گرفته ای.

۶ - موی زنگیان:  
در ادبیات فارسی هر قومی به داشتن نوعی از موی  
و زلف شناخته شده است. مثلاً موی سردیلمیان مثل  
زوبین راست می ایستاد.

زوبین بلا سیاست انگیز  
سر چون سرموی دیلمان تیز  
(لیلی - ۱۱۰)

اما زنگیان به داشتن موی سر مجعد معروفند و  
هر چیز بهم در پیچیده را بدان تشبیه میکنند از خسرو و  
شیرین در این مورد می خوانیم:

مژه چون کاس چینی نم گرفته  
میان چون موی زنگی خم گرفته  
(ص - ۱۰۵)

در شرفنامه خطاب به زنگی فراری:  
مرو تا به خون سرخ رویت کنم  
سلسل تراز جمع مویت کنم  
(ص - ۱۱۵)

منوچهری:  
همچو آواز کمان آوای گرگان اندرو  
همچو جمع زنگیان شاخ گیاهان پرشکن  
(دبیر سیاقی - زوار - ۱۰۷۹)

همو در توصیف سرزمین هند:  
زمین او چو دوزخ و زتلف آن  
چو موی زنگیان شده گیای او  
(ص - ۱۱۵۹)

سنائی:  
گر تهوور چو جنگیان کردی  
روم چون موی زنگیان کردی  
(حدیقه - ۲۴۳)

همو:  
هست بر سالکان به وقت بسیج  
راه دل را چو زلف زنگی پیچ  
(حدیقه - ۳۳۹)

قطران:

مانند زلف زنگیان آمد  
در باغ شکوفه شاخ فندق را  
(دیوان حسین آهی - ۱۲)

همو:

از ابر گشته به کردار روی وشى خاک  
زیاد گشته به کردار موی زنگی آب  
(دیوان - حسین آهی - ۳۴)

و نیز:

کرد رنگین ابر همچون روی رومی خاک را  
کرد بر چین باد همچون موی زنگی آب را  
(دیوان - حسین آهی - ۴۲۵)

اما کسی این پیچیدگی و خاصیت فنی داشتن را  
محسوس تر و ملموس تر از سنائی نگفته است او خلق  
و خوی کسی را که هر چه بیشتر بدو محبت کنی گریزان تر  
و بد ساز تر می شود به خاصیت موی زنگی تشبیه کرده  
است که اگر یک سر آن را بگیری و بکشی همینکه رها  
کردی دوباره بحالت اولیه اش برمی گردد.

اوست چون زلف زنگیان بدساز  
برجهد چون قزو کشیش از ناز  
(حدیقه - ۶۶۳)

این موضوع را هم باید همین جا بیفزایم که زنگی  
هر چه پیرتر شده باشد پیچیدگی زلفش نیز بیشتر  
است. خاقانی در یکی از قصایدش گفته:  
برند رنده او همچو جمع زنگی پیر  
به نوک تیشه او همچو بوق رومی شاب  
(دیوان - ۵۲)

و نیز باید بدانیم که موی سر شاه زنگیان از خاصیت  
فنی بیشتری برخوردار است.

چو شاه زنگ بودش جمعد بیجان  
دورخ پیشش چو دو شمع فروزان  
(ویس و رامین - بنیاد فرهنگ ایران - ۴۲)

البته اینکه شاه هر ملتی بیشترین سهم از خواص و  
ویژگیهای مثبت و منفی آن ملت را داراست در ادبیات  
ما سابقه دیرین دارد چنانکه شهید بلخی گفته:  
ترا اگر ملک هندوان بدیددی موی  
سجود کردی و پتخانه هاش برکندی  
ترا اگر ملک چینیان بدیددی روی  
نماز بردی و دینار بر پراکندی  
و نیز شاه رومی سفیدترین سفیدها کنایه از  
خورشید و شاه زنگی سیاهترین سیاهان کنایه از شب  
است

شاه رومی چون هزیمت شد زما  
شاه زنگی کینه خواهد توختن  
(ناصر خسرو به نقل از سخن و سخنوران - ص ۱۷۹)

۷ - زنگی و جرس داری:  
زنگی ضمن پاسبانی در پشت بام یا در کوی و برزن  
جرس و زنگوله بر کمر می بست و در این نوع پاسبانی  
با هندو اشتراک دارد چنانکه در شرفنامه آمده:  
بسر آویخت هندوی چرخ از کمر  
به هارونی شب جرسهای زر(ص - ۱۰۲)

و یا:  
چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ  
جرس دار زنگی بجنباند زنگ(شرفنامه - ۱۱۹)



حیثیان با اینکه جزو سیاه پوستانند ولی درباره ویژگیهای آنان در آثار شعرا جز سیاهی و بردگی و زشتی مطلب مهمی نیامده است.

ابروی حیثی به چین درآمد  
آئینه چین ز چین برآمد (لیلی - ۱۲۹)  
ناصر خسرو گوید:

چهره رومی و صورت حیثی را  
مایه خوبی چه بود و علت زشتی  
نظامی در شرفنامه علت بردگی این قوم را چنین به  
رشته نظم کشیده است:

شه آن وحشیان را که بود از حیث  
نفرمود کشتن در آن کشمکش  
ببخشود بر سختی کارشان

به شمشیر خود داد زینهارشان  
بفرمود تا داغشان برکشند

حیثی زین سبب داغ بر آتشند  
فروزنده شان کرد از آن گرم داغ

کز آتش فروزنده گردد چراغ  
شاید علت اینکه از خصوصیات حیثیان کمتر

گفتگو شده این باشد که غلام حیثی حتی در میان  
غلامان سیاه از ارزش کمتری برخوردار بوده است در

واقع او را سزاوار آن ندانسته اند که درباره اخلاق و  
رفتارش چیزی بیان کنند.

در پایان این مقاله اشاره به دو نکته ضروری  
می نماید:

یکی اینکه این بررسی در «بخشی» از کتب ادبی  
صورت گرفته است بنابراین اگر تمام آثار ادبی مورد  
تحقیق و پژوهش قرار گیرد قطعا ویژگیهای دیگری نیز  
پیدا خواهد شد.

دیگر اینکه برای هر یک از خصوصیات مذکور در  
این مقاله شواهد و امثال فراوانی آمده است ولی  
اینجانب برای احتراز از اطاله کلام به همین مقدار  
بسنده کرده است.

## توضیحات

۱) آماری که سازمان ملل متحد حدود ۲۰ و ۲۵ سال پیش  
منتشر ساخته قریب ۸۲ درصد از سیاهان امروزی را الکی خوش  
معرفی نموده است.

۲) البته اقلیتی از سیاهان هستند که با کوشش و تلاش  
شبانه روزی در مراکز علمی و تحقیقی و در عرصه هنر و سیاست  
حتی در میادین رزمی و ورزشی می خواهند داغ این رنگ را از  
چهره خود بزدایند و هویت اصلی خود را به اثبات رسانند.  
که امید است این اقلیت ناچیز روزی به اکثریتی قاطع مبدل گردد.  
ان شاء الله

۳) خسرو و شیرین ص ۲۶۶

۴) معنی «دعا» و «نفرین» برای کلمه همت با این معنی اخیر که  
مرحوم وحید دستگردی در نظر گرفته اند بی ارتباط نیست. آقای  
دکتر استعلامی در شرح ابیات شماره ۴۲۷ و ۳۰۷۸ مثنوی، دفتر  
همت را توجه باطنی معنی کرده اند؛ و در کتب شرح اصطلاحات  
عرفانی هم معانی دیگری بیان داشته اند که در این مورد بخصوص  
چندان مفید فایده ای نیست.

۵) هندیان اگرچه به دلیل این که مسکن اصلیشان هندوستان است  
کافر و گمراه شمرده شده اند ولی بعدها که از هند بیرون آمده

بصورت غلام درآمدند تغییر کیش داده و مسلمان گشته اند.  
اینست که در ادب فارسی از جمله در مقالات شمس و مثنوی  
معنوی دیده شده است که هندو به مسجد برود و نماز بخواند اما در  
این نوع حکایتها نیز شیوه بیان بگونه ای است که نه تنها بر عزت و  
شرف هندیان چیزی نمی افزاید بلکه بلاهت آنان را هرچه  
آشکارتر می نماید:

چهار هندو در یکی مسجد شدند  
بهر طاعت راکع و ساجد شدند  
هر یکی بر نیستی تکبیر کرد  
در نماز آمد به مسکینی و درد  
گفت آن هندوی دیگر از نیاز  
- می سخن گفتمی و باطل شد نماز  
آن سیم گفت آن دوم را ای عمر  
چه زنی طعنه بر او خود را بگو  
آن چهارم گفت حمدالله که من  
در نیفتادم به چه چون آن سه تن  
(دفتر دوم مثنوی - ۱۳۸)

۶) مقدمه ابن خلدون چاپ بنگاه ترجمه و نشر به ترجمه محمد  
پروین گنابادی ص ۱۵۸ - ۱۵۷ برای کسب آگاهی بیشتر از کل  
نظریه های جالب این جامعه شناس بزرگ در زمینه تاثیر آب و هوا  
در خلقیات مردم اقلیمهای گوناگون عالم می توان به همان کتاب  
مراجعه کرد.

۷) البته زشتی و زیبایی مفاهیم نسبی هستند. به طور مطلق  
نمی توان در این گونه مسائل اظهار نظر کرد ولی از دیدگاه ایرانیان  
یا حداقل به نظر شعراي کلاسیک ایران معیارهایی نیز هستند که تا  
حدودی کلیت دارند. بنابراین با توجه به همین معیارها شاهد و مثال  
انتخاب و ارائه گردیده است.

به نظر شخصی اینجانب:  
«جهان چون چشم و گوش و خال و ابروست  
که هر چیزی به جای خویش نیکوست»  
و این جمله بر معنی را از دل و جان می پذیرد که لیس فی الامکان  
ابدع ماکان.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- دیوان حافظ: دکتر خالری - دکتر هروی
- ۲- دیوان خاقانی: دکتر ضیاءالدین سجادی چاپ سوم ۱۳۶۸.
- ۳- دیوان ابن بیمن: باستانی راد ۱۳۴۲.
- ۴- دیوان مسعود سعد سلمان: رشید یاسمی چاپ دوم ۱۳۶۲.
- ۵- دیوان ناصر خسرو: مثنوی - محقق.
- ۶- دیوان عنصری: دبیر سیاقی ۱۳۴۲.
- ۷- دیوان فرخی سیستانی: دبیر سیاقی چاپ سوم.
- ۸- دیوان منوچهری دامغانی: دبیر سیاقی چاپ پنجم ۱۳۶۳.
- ۹- دیوان قطران تبریزی: حسین آهی.
- ۱۰- گلستان: خطیب رهبر - صفی علیشاه.
- ۱۱- بوستان: خطیب رهبر - صفی علیشاه، و نیز از تصحیح مرحوم  
دکتر یوسفی استفاده شده است.
- ۱۲- مثنوی: نیکلسن و دکتر استعلامی (برحسب مورد استفاده شده  
است).
- ۱۳- سیمه نظامی: وحید دستگردی.
- ۱۴- حدیقه سنائی - مدرس رضوی.
- ۱۵- شاهنامه: چاپ محمد رضائی.
- ۱۶- بهرستان جامی: دکتر اسماعیل حاکمی - چاپ اول.
- ۱۷- ویس و رامین: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۸- مخزن الاسرار: دکتر برات زنجانی.
- ۱۹- سخن و سخنوران: چاپ اول.
- ۲۰- معارف سلطان ولد: نجیب مایل هروی
- ۲۱- مقدمه ابن خلدون: بنگاه ترجمه و نشر پروین گنابادی.

علامت اختصاری

اس = استعلامی

خ = خطیب رهبر

خسرو = خسرو و شیرین

لیلی = لیلی و مجنون

هفت = هفت پیکر نظامی

نیک = نیکلسن

ویس = ویس و رامین

مخزن = مخزن الاسرار

# مختصری در باره موسیقی بختیاری

علیرضا طهماسبور - پروجن

ایل بزرگ بختیاری شاخه ای است از قوم لر که از  
دو طایفه هفت لنگ و چهارلنگ تشکیل شده است.  
ایل بختیاری به جهت محصور بودن در قتل مرتفع و  
دشتهای پهناور و سایر ویژگیهای تاریخی و فرهنگی،  
همواره از نوع موسیقی خاص خود پیروی می کند و  
همین امر شاید مهمترین باعث حفظ اصالتها و پویائی  
این موسیقی بوده است.

موسیقی بختیاری روایت جامی است از رزم آوریها،  
سوغواریهها و شادمانی های ایل و این یادگار  
برای انسان پایدار نمی ماند، مگر اینکه همراه و همگام  
با ایل در تمام غمها و شادیها با آنها شریک باشی و  
شریک بمانی. موسیقی در ایل زاده تلاش و پویایی ایل  
است از تولد نوزاد تا دوشیدن گوسفندان، از  
جنگاوریهها تا ناله مادران داغ دیده، از مراسم ازدواج تا  
هنگام مرگ، همه و همه حال و هوای خاص خود را  
دارد.

موسیقی بختیاری زبان رخدادهای مهم ایل است.  
این موسیقی عشق پاک و بی آلابش عبده ممد - حدیث  
مکرر عشق - را در ایل به یادگار می گذارد و از سوی  
دیگر دلآوریهای نامدار خان را به یاد می آورد. همه این  
یادگارها از فراز زردکوه تا دشتهای طلایی گندم، در  
دستان پرتوان سرنا نوازان و دهل کوبان محفوظ مانده  
است. میراثی که ایلیاتی ها به آن توشمال می گویند.

در زبان بختیاری توشمال به معنی بزرگ ایل است  
ولی ایلیاتی ها به جهت سنتی دیرین هنوز به توشمالها  
به چشم حقارت می نگرند، اما با همه این توصیفات باز  
همین توشمالها هستند که بر فراز قتل بختیاری داغ از  
دست رفتن جوان ایلیاتی را نجوا می کنند.

موسیقی بختیاری از دو قسمت تشکیل یافته است.  
راست و چپ.

موسیقی راست همان موسیقی است که موارد آن در  
شادیها و رقصهای ایلیاتی مورد استفاده قرار  
می گیرد. نوع آهنگهایی که در این مجالس نواخته  
می شود شامل: «شیرین، شیرین» «آلمان، آلمان» و  
گل ای گل» است و نوع دیگری از موسیقی که بیشتر  
در همان قالب راست می گنجد موسیقی تغزلی است  
که شامل آوازها، از قبیل (دی بلال، دانی، دانی و هی  
جار شلیل و عبده ممد است که هر کدام از گرایشی  
مخصوص به خود برخوردارند و مضمون همه آنها  
غم، دوری، فراق و سوز و گداز است.

اما نوع دوم موسیقی بختیاری موسیقی چپ است  
که در سوگ عزیزان از دست رفته ایل نواخته می شود.  
این نوع موسیقی همراه سرنا و دهل به شکلی بسیار  
سنگین نواخته می شود و پیرزنی از بزرگان ایل،  
نغماتی را در سوگ عزیز از دست رفته بیان می کند.  
مهمترین آواز سوگینه خوانی ایل هی جار است که  
از عشق های پاک و بی آلابش سخن به میان می آورد.  
سوگینه خوانی در ایل یادآور رزم آوریها و رشادتهای  
جوانان پاکي است که از میان رفته اند و هر ایلیاتی به  
یاد آنان نغماتی سر می دهد.